



فلسفه ملاصدرا یک شیوه زیستن است/ هسته مرکزی اندیشه صدرایی

به مناسبت روز بزرگداشت ملاصدرا، با عبدالله صلواتی، عضو هیات علمی دانشگاه تربیت دبیر دانشگاه شهید رجایی و نویسنده کتاب «زیست جهان ملاصدرا» به گفتگو نشستیم. در این گفتگو سعی کرده ایم به مسائلی از قبیل انسان شناسی، فلسفه اخلاق، و هسته مرکزی فلسفه صدرایی بپردازیم؛

به مناسبت روز بزرگداشت ملاصدرا، با عبدالله صلواتی، عضو هیات علمی دانشگاه تربیت دبیر دانشگاه شهید رجایی و نویسنده کتاب «زیست جهان ملاصدرا» به گفتگو نشستیم. در این گفتگو سعی کرده ایم به مسائلی از قبیل انسان شناسی، فلسفه اخلاق، و هسته مرکزی فلسفه صدرایی بپردازیم؛

*ابتدا بفرمائید که ویژگی اصلی ملاصدرا که در واقع او را از بقیه متمایز می کند چیست؟

درباره ملاصدرا آراء و نگاه های مختلفی وجود دارد از نگاه های خیلی همدلانه و شرح گونه تا نگاه های بسیار منتقدانه و بالاتر از آن نگاه های تکفیری. در ایران خودمان از همان زمانی که ملاصدرا در قید حیات بود چنین مواجهاتی در نسبت با ایشان وجود داشته است. اما نکته ای که وجود دارد این است که واقعا ملاصدرا چه کسی بوده و چه کار کرد.

به هر حال این تلقی های متفاوت، بعضی وقتها رهن و حجابی می شود که نتوانیم ملاصدرا را خوب بشناسیم. به درست یا غلط مدتی است که فلسفه ملاصدرا به عنوان فلسفه برتر در آموزش و ... ما مطرح است و علی القاعده تا اینجا بد نیست. اما یک زمانی هست که ما فیلسوفان دیگر را به مسلخ می بریم و به نفع ملاصدرا، آن ها را تحقیر و تحلیل می کنیم. اینجا است که می تواند فاجعه رخ دهد. مثلا اینکه ما ابن سینا، فارابی و میرداماد و ... را از چشم ملاصدرا و آرای او ببینیم یعنی عینک صدرایی به چشممان بزنیم و همه را با این عینک ببینیم. متأسفانه خیلی از بزرگان و شارحان صدرایی ما این تلقی را دارند و صدرا را با نگاه صدرایی تحلیل می کنند که کار درستی است اما وقتی به فارابی و ابن سینا می رسند گویی که در ذهنشان دغدغه ای به نام صدرا وجود دارد و همه را می خواهند با این عینک ببینند.

مثلا در جایی من یادداشت هایی به ویژه در نقد سید جلال الدین آشتیانی نوشتم. آنجایی که فصوص فارابی را شرح می کند. اشاره کرده ام که گویی اگر صدرا نبود آن شرح هم وجود نداشت. یعنی دقیقا همه مفاهیمی که ملاصدرا استفاده می کند و مفهوم دال مرکزی فلسفه صدرایی که وجود و نگرش وجودی است و مفاهیم پیرامونی در این باره مانند تشکیک، کثرت در وحدت و ... وجود دارند همه را با همان مفهوم دال وجودی مفصل بندی می کنند و به عنوان شرح فارابی، ابن سینا و سهروردی و... ارائه می کنند.

من معتقدم که فلسفه ملاصدرا به مثابه سفر است که ارمغان دستگاہی و ظهور حصولی آن، یک شبکه معرفتی وجودی است که به جای اینکه یک فن باشد شیوه ای برای زیستن است. تلقی ها و خوانشی که درباره ملاصدرا وجود دارد بسیار متنوع است. در کتابی که تحت عنوان زیست جهان ملاصدرا نوشتم یک فصل درباره روش شناسی فلسفه ملاصدرا ارائه کردم که در آن دیدگاه های رایج را گزارش و سپس نقد کردم و در پایان مدل جدیدی ارائه دادم. برخی از دیدگاه هایی که در این بخش ارائه کردم عبارت اند از: فلسفه صدرایی به عنوان مکتبی التقاطی؛ تفکیک مقام دآوری و گردآوری؛ فلسفه ملاصدرا به مثابه مطالعات میان رشته ای؛ فلسفه صدرا به عنوان یک نوع حکمت ایمانی؛ فلسفه صدرایی به مثابه زبان برتر؛ فلسفه صدرایی به مثابه تلفیقی از سهروردی و ابن سینا؛ فلسفه صدرایی به مثابه خوانش عرفانی؛ فلسفه صدرایی به مثابه کلام و رویکرد کلامی.

اما من معتقدم که فلسفه ملاصدرا به مثابه سفر است که ارمغان دستگاہی و ظهور حصولی آن، یک شبکه معرفتی وجودی است و به جای اینکه یک فن باشد شیوه ای برای زیستن است. شاید این تفاوت را بتوان بین فلسفه ملاصدرا و برخی از فلسفه ها مانند ارسطو، راسل و ... مطرح کرد. مثلا در بعضی از فلسفه ها انسان به یک ماشین تبدیل می شود که مثلا این گزاره با بیرون صادق هست یا نیست؟ اگر بود درست و ... و کاملا همانند یک ماشین برخورد می کند و کارش را پیش می برد. در حالی که تفکر ملاصدرا یک نحوه زیستن یا بودن است. البته این نحوه از زیستن در پی خود یک سیستم دارد که با آن می توان خیلی از مسائل را طرح و فهم کرد. اما قبل از آن یک شیوه برای زیستن است.

من در آن شبکه معرفتی عناصر مختلف را نشان داده ام و گفته ام فلسفه ملاصدرا را باید اینگونه دید. اما چرا شبکه؟ چون معمولا تلقی ای که از ملاصدرا و برخی از فیلسوفان وجود دارد این است که فکر می کنند فلسفه جمع جبری

مسائل است. در حالی که مسئله در دانش یا حداقل در فلسفه بخشی از ماجرایی تجربه و تفکر است. اگر فلسفه را مانند یک کوه یخ در نظر بگیریم مسأله آن تکه از یخ است که از آب بیرون آمده است. اگر ما بیابیم و تقلیل بدهیم و فقط آن تکه را ببینیم علی القاعده بخش عظیم از آن تفکر را نخواهیم دید و دچار بسیاری از خطاها خواهیم شد.

برای تحلیل درست نیاز است که ما پشت صحنه ها را هم ببینیم که آن پشت صحنه ها نیاندیشیده ها و نانوشته های فیلسوف اند مثل: طرح، مبادی و مبانی، پیشفرضها، روش، نوع مواجهه با مسأله، امتدادهای قرائت نشده در ریل فرهنگ، سیاست، که در فواصل بین سطوح باید خوانش شده و به اندیشه در آید.

بسیاری از مواجهه های ما با فیلسوفان و پژوهش درباره آنها در واقع دارند مسائل آن فیلسوفان را می بینند و درباره آن اظهار نظر می کنند در حالی که اگر آن پشت صحنه را نگاه کنیم می بینیم اتفاقات زیادی افتاده است تا آن تکه از یخ برای ما نمایان شده است.

* هسته مرکزی اندیشه صدرایی را چه می دانید؟

اگر بپرسند که دال مرکزی تفکر صدرایی چیست؟ می توان گفت آن نگرش وجودی است. اصالت وجود نمی گویم چرا که وقتی اصالت وجود می گوئیم در واقع مسئله ای در کنار مسائل دیگر می شود، اما وقتی نگرش وجودی می گوئیم یعنی صفر تا صد مسائل را حتی اصالت وجود را با این عینک داریم نگاه می کنیم. یعنی به گونه ای اصالت وجود یک نوع رهیافت است و حتی اگر فیلسوف آن را اثبات هم نکند می تواند از آن به عنوان نقطه عزیمت کارش قرار داده و از آنجا شروع به حرکت می کند.

نکته ای که وجود دارد این است که ملاصدرا تمام مسائل را با آن دال مرکزی یعنی «نگرش وجودی» می بیند که یک انقلاب در فلسفه ایجاد می کند. مثلاً این نگرش وجودی باعث می شود که خیلی از مسائل که در فلسفه های پیشین حالت اثباتی و ذهنی داشتند مثل وجود رابط در فلسفه ملاصدرا، حالتی ابژکتیو پیدا کنند یعنی ثبوتی شوند. در گذشته می گفتند وجود یا فی نفسه است یا رابط است. اما این رابط نسبت بین موضوع و محمول قضایا بود. قضیه هم در ذهن است اما ملاصدرا وجود رابط را مطرح می کند و بعد آن را از وجود رابطی تفکیک می کند اما آن وجود رابط ملاصدرا کاملاً در خارج است، یعنی ما سوی الله می شود وجود رابط که یک امر عینی است.

یا مثلاً فیلسوفان پیش از ملاصدرا، اتصاف معقولات ثانی فلسفی را خارجی و عروض آن را ذهنی می ­ دانند. ملاصدرا در آن جا می گوید این اتصاف، وجود رابط و نسبت است و نسبت نمی تواند در جایی باشد که یکی از طرفین نباشند. بلکه همیشه جایی است که هر دو طرف آنجا هستند. بنابراین اگر نسبت در ذهن است پس طرفین آن هم در ذهن هستند و اگر نسبت در خارج است پس طرفین آن هم در خارج هستند. پس اگر نسبت در خارج است پس معقولات ثانی فلسفی هم در خارج است. بنابراین در ملاصدرا معقولات ثانی فلسفی می شوند حیثیات انباشته که در خارج هستند.

خیلی از مسائل دیگر که در فلسفه های پیشین اثباتی بودند حالت ثبوتی پیدا می کنند که اگر ما آن دال مرکزی یعنی گرش وجودی را لحاظ نکنیم همیشه ملاصدرا را به ابن سینا، فارابی و سهروردی فروکاست می دهیم.

ملاصدرا تمام مسائل را با آن دال مرکزی یعنی نگرش وجودی می بیند که یک انقلاب در فلسفه ایجاد می کند نکته دیگر این است که یک استعاره خیلی جدی و جوهری در فلسفه ملاصدرا به نام استعاره سفر وجود دارد برای همین فلسفه ملاصدرا به مثابه سفر است. کتابی هم به نام اسفار اربعه دارد. خیلی از شارحان در این ۹ جلد کتاب گفته اند که مثلاً مطالب فلان مجلد و فلان منهج به سفر اول اختصاص دارد و فلان منهج یا مناهج به سفر دوم. مثلاً گفته می شود: امور عامه ­ فلسفی در سفر اول مطرح می شوند و اثبات خدا در سفر دوم، بحث از جواهر و اعراض در سفر سوم و مباحث نفس و سعادت و شقاوت در سفر چهارم بحث می شوند، اما بعداً متوجه می شوند که اصلاً نمی شود این ها را جدا کرد. لذا برخی ها گفته اند که این تفکیک مطالب به حسب سفرها و نامگذاری سفرهای چهارگانه استحسانی است. اما اگر استعاره سفر را جدی بگیریم نیازی به این تکلفات نیست چرا که روح این فلسفه یعنی سفر. مثلاً در گذشته می گفتند فیلسوف عالمی بنشسته در گوشه ای است اما ملاصدرا می گوید فیلسوف مدام در سفر است.

* در واقع فلسفه خود یک حرکت است.

دقیقا حتی قبل از آنکه شما حرکت کنید آن مفاهیم نمی آیند. یعنی در واقع آن مفاهیم محصول آن حرکت شما هستند و اگر شما بخواهید ذهنیاتی بدون سفر داشته باشید اصلا به شما کمک نمی کند. در اینجا است که فلسفه به یک فن فروکاست پیدا می کند و همانطوری که کسی با خواندن اشعار دیگران و حفظ آنها شاعر نمی شود کسی با قرائت و حفظ مفاهیم، فیلسوف نمی شود.

اینجاست که این پرسش مطرح می شود که به هر حال فلسفه به چه کار می آید؟ در کل ما باید فلسفه ملاصدرا را به عنوان یک شبکه در همه تنیده در نظر بگیریم که مبانی، روش و ... با هم و در ارتباط با هم دیده شوند و الا اتفاقی که می افتد همین فروکاست هایی است که اتفاق افتاده و در نهایت می گویند که ملاصدرا یک فیلسوف التقاطی است.

*فرمودید فلسفه صدرا یک شیوه زیستن است. سوال این است که آیا در این اندیشه مدینه فاضله ای نیز ترسیم می شود؟

اگر ناظر به این پرسش باشیم شیوه زندگی را باید به این صورت تعریف کنیم. شیوه زیست یک زمانی ناظر به فرد است و یک زمانی ناظر به نهاد یا گروه ها و سازمان هاست. به هر حال این شیوه زیستن را نباید فقط فردی دید. مدینه فاضله هم این را لحاظ می کند که جامعه فقط فرد نیست بلکه نهاد و سازمان هم هست و باید سیستم داشته باشد و سیاستگذاری شود. در این سیاستگذاری یک عقل کل در آرمان شهر افلاطون وجود دارد که تفاوت جوهری آن با مدینه فاضله فارابی این است که آن عقل کل، امام دوازدهم شیعه یا نزدیکترین انسان به امام است.

نکته ای که وجود دارد این است که فیلسوف باید سیاست هم داشته باشد. فیلسوفی که به سیاست نپردازد، علی القاعده نمی تواند مفهوم مدینه فاضله را مطرح کند. ملاصدرا هم به صورت پراکنده از سیاست حرف می زند و رکن رکن آن را هم شریعت می داند. اما به صورت سیستمی شما کتاب یا رساله ای از او را نمی توانید ببینید که به سیاست پرداخته باشد. بخشی از سعادت می کند که مطرح می کنند فردی است و بخشی هم اجتماعی است. بعدا فیلسوف نو صدراپی ای مانند طباطبایی می آید و مفصلا نقش جامعه را در سعادت تحلیل می کند و نشان می دهد که اینگونه نیست که اگر صرفا ناظر به افراد باشیم بتوانیم به سعادت و آن مدینه فاضله برسیم بلکه باید نهادها و حاکمیت هم به نحو درست عمل کنند.

یعنی در آنها هم باید عقلانیت وجود داشته باشد تا بر اساس آن بتوانیم مدینه فاضله را طراحی کرده و به سعادت برسیم. مدینه فاضله برای هر فیلسوف مسلمان چه تصریح کرده باشد یا نکرده باشد یک امر اساسی است.

*چرا ما تا فارابی این را می بینیم که به مدینه فاضله می پردازند اما بعد از او قطع می شود؟ آیا نیازی حس نمی کرده اند یا اینکه فکر می کردند که فارابی بحث را تمام کرده است؟

البته می توان احتمالات مختلفی داد. شاید این احتمال که فارابی بحث را تمام کرده و همه چیز را گفته است قوی نباشد. چون فیلسوفان درباره خیلی از مسائلی که دیگران گفته اند می گویند که تکرار آن هم خالی از لطف نیست.

نکته دیگر اینکه شرایط اجتماعی- حکومتی هم می تواند نقش داشته باشد. آن اتفاقی که برای سقراط می افتد به گونه ای هم برای فلاسفه یونانی و هم مسلمان نوشته یا نانوشته یک نگرانی پدید آورده است. مثلا افلاطون و ارسطو با دیدن اتفاق تلخی که برای سقراط افتاده می گویند که عرف برای ما اهمیت دارد. (البته اهتمام به عرف می تواند دلایل و عوامل دیگری هم داشته باشد) مثلا ارسطو در کتاب لامبدا، خدا و وحدتش را اثبات می کند، بعد می گوید که به تعداد افلاکی که داریم محرک نامتحرک داریم. بعد در جایی دیگر می گوید که مردمان هم درباره خدایان حرف هایی دارند و نمی توانیم آنها را نادیده بگیریم.

افلاطون هم دقیقا این را دارد و در نامه ها می گوید که نامه هایی که جدی است را به اسم خدا می نویسم و نامه هایی که جدی نیست را با اسم خدایان می نویسم. به هر حال این عرف و آرا و فرهنگ عامه بر اینها تاثیر گذاشته است. علی القاعده فلسفه این است و چنین نیست که فکر کنیم که فلسفه از آسمان افتاده و هر فیلسوفی که آن را بیاید هم تفاوتی ندارد. یک احتمال دیگر هم این است که به هر حال مسائل زیست بوم جامعه شان، بر روی اینها تاثیرگذار بوده است. در ملاصدرا این تئوری قوت می گیرد. یک تئوری می گوید که برخی از معاصرین او به او حسادت کرده اند. تئوری دیگر می گوید که اندیشه او برای زمانش رادیکال بوده است و قابل هضم نبوده و برای همین او را پس زده اند. اما نکته ای را هم نمی شود پنهان کرد و آن این است که در سنت ما یک تمایل نوشته یا نانوشته ای وجود دارد که زیاد وارد مسائل روز و حکومتی و زندگی روزمره نمی شوند. البته همانطور که گفتم در این فیلسوفان امکاناتی وجود

دارد که می توان ناظر بدان از امتداد اجتماعی و فرهنگی و سیاسی آنها سخن گفت. اما تمایلی وجود دارد که اصرار دارد فلسفه های سنتی ما بیشتر در همان تفکر الهیاتی و مباحث کلی و مفهومی پیرامون وجود متوقف شود.

*این باعث نمی شود که فلسفه در همان کلیات باقی بماند و توان ورود به مسائل روز را از دست بدهد؟

مدینه فاضله برای هر فیلسوف مسلمان چه تصریح کرده باشد یا نکرده باشد یک امر اساسی است البته این تمایل در نوصدرایی ها مانند علامه طباطبایی ناظر به مسائل روز وجود دارد. مثلاً در المیزان درباره حکومت بحث دارد. اما همانطور که گفتیم ملاصدرا در این زمینه بخشی از راه را آمده و فیلسوفان نوصدرایی هم مقداری از آن را ادامه داده اند. مثلاً ملاصدرا از انسانهایی صحبت می کند که چندین بار یک مسئله را تجربه می کنند و باز هم آن را مرتکب می شوند. این دسته از آدمها مثل پروانه اند و خیال ندارند تا تجربیاتشان را انباشت کنند در آن. همچنین دسته دیگری از آدمها وجود دارند که با یک بار انجام فعلی و تجربه آن و چشیدن طعم تلخ پیامدهای آن، دیگر سراغ آن فعل نمی روند اما اینها سقف ادراکشان، معانی جزئی است. این طیف از انسانها مثل پرنده اند و بالاتر از آنها انسانهایی وجود دارند که اهل تعقل اند و بالاتر انسانهایی اند که حد یقف نداشته و به مقام تجرد اتم رسیده اند. بنابراین ادراک و در پی آن، هدف گذاری، ارزش گذاری، و کارآمدی زندگی انسانی و سبک زندگی اش رقم می خورد می توان از امکانات درونی این اقوال ملاصدرا، سبک های زندگی ای چون سبک زندگی پروانه ای، سبک زندگی پرنده ای، سبک زندگی عقلانی و سبک زندگی طیبیه را استنباط و عرضه کرد. بنابراین، این امکانات در فلسفه ملاصدرا وجود دارد اما اینکه بخواهد مطابق زیست کنونی ما رنگ اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی بگیرد کاری است که باید فیلسوفان نوصدرایی انجام دهند.

*اگر مایل هستید بیانیم و درباره انسان شناسی صدرایی بحث کنیم و با این سوال که اساساً جایگاه انسان در دیدگاه صدرا چیست، شروع کنیم.

یکی از اتفاقاتی که در فلسفه صدرا می افتد و فاصله اش را با فلسفه های دیگر زیاد می کند همین نگاه ملاصدرا در انسان شناسی است. به تعبیری یک نگاه تحولی و انقلابی است. در فلسفه های گذشته انسان به صورت سیستمی در فلسفه shy&های پیش از ملاصدرا، واحد نوعی بوده است یعنی همه ما فردی در یک نوع واحد بودیم.

اصلاً در خیلی از فیلسوفان سنتی چنین تفکری وجود دارد. حتی ارسطو تصریح می کند که انسان ها نوع واحد هستند او در پاسخ به این پرسش که چرا زن و مرد کثرت نوعی ندارند؟ با وجود آنکه نرینه و مادینه با یکدیگر در تضادند و کثرت نوعی، نیز گونه shy& ای از تضاد است. تضاد را به دو گونه مطرح می shy& کند و تضادی را که به حسب مفهوم (صورت) است منشأ کثرت نوعی می shy& داند و معتقد است تضاد به لحاظ ماده، کثرت نوعی را در پی ندارد و ذکورت و انوئت به حسب ماده است نه مفهوم. ازاین رو ذکورت و انوئت موجب کثرت نوعی در انسان نمی shy& شود.

اما وقتی به ملاصدرا می رسیم به انبوهی از تفاوت انسانی می رسیم و می گوید شما تفاوت تان را با مورچه ببینید؛ مورچه یک نوع حیوانی است و شما هم نوعی دیگر، اما تفاوتی که بین شما و مورچه است، به مراتب می تواند بیشتر از یک نوع انسانی با یک نوع دیگر باشد. و این خصیصه، فوق العاده در فلسفه ملاصدرا مهم است. امتداد این بحث می تواند در روانشناسی، جامعه شناسی و... بررسی شود که می تواند انقلاب ایجاد کند. در واقع ملاصدرا هر انسانی را یک نسخه منحصر به فرد معرفی می کند که راه رسیدن به خدا و تعالی اش می تواند با انسان های دیگر متفاوت باشد. شاید این نسخه منحصر به فرد با ده تایی دیگر در یک ریل باشند و یک طیف را ایجاد کنند، اما در مجموع کثرت نوعی حاکم است. این کثرت نوعی ملاصدرا حتی اخلاق را هم متحول می کند. پویمن دسته shy& بندی خاصی از افعال انسان به دست می shy& دهد؛ ۱. کار درست (مجاز)؛ ۲. کار نادرست (غیرمجاز). کار درست هم مشتمل بر دو دسته است؛ ۱. واجب؛ ۲. اختیاری و کار اختیاری دو شعبه دارد؛ ۱. کار خنثی و ۲. کار فداکارانه افراطی. او از کار فداکارانه افراطی به لااقلو& افعال بیش از حد مجاز راquo& و به لااقلو& استقبال کاری و رای وظیفه رفتن راquo& یاد می shy& کند و فروختن ماشین برای رفع مشکل مالی دیگری را از مصادیق آن می shy& داند.

اما امتداد اخلاقی فلسفه ملاصدرا دقیقاً مسیر دیگری را می پیماید که در آن، یک کار فداکارانه می shy& تواند برای گروهی افراطی و برای طیفی دیگر متعالی و ضروری باشد. همچنین، کار خنثی و به تعبیری: مباح می shy& تواند نزد عده shy& ای خنثی و برای گروهی واجب باشد. بنابراین در فلسفه اخلاق پویمن و امثال او نوعی پیش shy& فرض انسان shy& شناختی حاکمیت دارد و آن پیش shy& فرض، برابری انسان shy& ها و تساوی حالات وجودی و در پی آن صدور احکام اخلاقی برابر برای آنهاست، اما اگر کثرت نوعی ملاصدرا را بپذیریم که من به جای کثرت نوعی از زیست نوع های انسانی استفاده کردم، این زیست نوع انسانی یعنی اینکه شما در بدو تولد نه تنها با دیگر انسانها فرق می کنید بلکه حتی شما که الان به سن چهل رسیده اید با سن ۵ یا ۱۰۰ سالگی shy& تان فرق دارید و فقط بحث تفاوت در

حالات و عوارض نیست بلکه آن جوهره وجودات متفاوت شده است. علی القاعده در پی آن حالات و رفتار متفاوتی هم از شما سر می زند. اگر همه این تفاوت ها را بدانند می تواند آنها را مدیریت بکند.

من غیر از این زیست نوع انسانی چیزی دیگر را در ملاصدرا به عنوان تحول تاریخی انسان استنباط کردم. در تحول تاریخی ملاصدرا می گوید که انسانی که فرض کنید در عصر حضرت آدم بوده با انسانی که در عصر حضرت ابراهیم و... بوده اینها هم نوعا با هم متفاوت هستند و علی القاعده برای زیستشان نیازمند نسخه های سیاسی، اجتماعی و... متفاوتی هستند.

*اگر ممکن است رابطه انسان و جامعه را در تفکر ملاصدرا بفرمائید.

در ملاصدرا به صورت پراکنده در بحث سیاست از ارتباط انسان با انسانهای دیگر بحث می شود. اما این بدان معنا نیست که در ملاصدرا اصلی برای سیاست و تعاملات اجتماعی انسان مطرح نشده باشد. به نظر من، اصل سیاست صدارایی و مدینه فاضله shy&؛ ای که به طور آشکار و پنهان در فلسفه صدارایی مطرح است، بسیار متفاوت با مدینه فاضله فارابی و افلاطون است و این تفاوت را باید در تصویری که ملاصدرا از انسان به دست می shy&؛ دهد و دال مرکزی فلسفه shy&؛ اش، یعنی نگرش وجودی جستجو کرد. به عبارت دقیق shy&؛ تر ملاصدرا در مثلث، نگرش وجودی (که در آن انسان به مثابه وجود رابط در نسبت با خداست)، شریعت و عدالت به همراه زمینه shy&؛ ای از انسان کامل، از سیاست و رابطه انسان با جامعه سخن می گوید.

ملاصدرا معتقد است که سیاست باید در ریل شریعت باشد. در بحث عدالت آنچه مطرح است رابطه ما با خودمان است. جنبه دیگر عدالت، رابطه ما با انسان های دیگر است که در اینجا رابطه و نسبت انسان با جامعه مطرح می شود. ملاصدرا می گوید که شریعت روح سیاست و جامعه است. اگر در جامعه ای شریعت نباشد آن جامعه مثل میت است. به این اعتبار می توان از نسبت بین انسان و جامعه سخن گفت.

نکته دیگر تعبیر انسان کامل است که به گونه ای ملاصدرا آن را متأثر از ابن عربی است. رابطه انسان های دیگر با انسان کامل هم در ریل اجتماعی مطرح است. همچنین مفهوم دینی یعنی امت مطرح است که علی القاعده ملاصدرا در آثاری که صیغه تفسیری و روایی دارد سعی کرده این بحث را مطرح بکند. اما به صورت خیلی سیستماتیک که مثلا یک رساله یا کتاب باشد وجود ندارد که باید فیلسوفان نوصدرایی از امتداد و لوازم اصل سیاست صدارایی سخن گویند. البته این منطقه جای بحث میان رشته ای هم هست و گفتگوی بین فیلسوف نوصدرایی و جامعه شناس، و سیاستمدار و ... می تواند افق shy&؛ های تازه ای را در این فقره ترسیم کند.

*اخلاق به معنای عام در تفکر صدرا چگونه است؟

اگر اخلاق را به اخلاق هنجاری و فرااخلاق تقسیم کنیم، ملاصدرا در بحث های اخلاق هنجاری که بحث باید ها و نبایدها و ... است بحثهایی دارد. در فرااخلاق هم بحث هایی را مطرح می کند که می توان به صورت منضبط بحث هایی را ارائه کرد.

اخلاق به همان معنای عامی که شما استفاده کردید در واقع به گونه ای میوه تفکر صدارایی است. مثلا ملاصدرا در شرح اصول کافی از آیه «إنما یخشی الله من عباده العلماء» یاد می کند. در اینجا ملاصدرا می گوید: عالم فردی نیست که مقداری مفهوم در ذهن دارد و تصورات و تصدیقات مفهومی و حصولی دارد، بلکه عالم کسی است که علمش خشوع و تواضع بیاورد. به یک معنا اگر ما این حرف را جدی بگیریم، هیچ وقت از فلسفه ملاصدرا خشونت، ظلم و ... بیرون نمی آید. از این فلسفه بیرون کردن رقیب به هر قیمتی بیرون نمی آید. آن چیزی که دغدغه و اساسا میوه تفکر ملاصدرا همان معنای عام اخلاق است. اگر این میوه بیرون نیاید آن فلسفه دیگر حکمت متعالیه صدارایی نیست. برای همین بعضی فلسفه ملاصدرا را خیلی انتزاعی کرده اند و آن را به یک مشت مسائل و تصورات و تصدیقات تبدیل کرده اند که از دل آن هیچ چیزی استخراج نمی shy&؛ شود، نه پویایی، نه فضای زندگی، نه اخلاق، نه فرهنگ، نه سیاست.

ملاصدرا می گوید که شریعت روح سیاست و جامعه است، اگر در جامعه ای شریعت نباشد آن جامعه مثل میت است. به این اعتبار می توان از نسبت بین انسان و جامعه سخن گفت

به تبع این، ملاصدرا به کار ما نمی آید. یعنی این ملاصدرا با این خوانش که ابتدا آن را تخفیف می دهیم به مجموعه ای از انتزاعیات و مفاهیم در هیچ زمینه ای به کار ما نمی آید. به همین دلیل هم در ابتدای بحث گفتیم که تلقی ما از ملاصدرا می تواند بسیار مهم باشد. برای اینکه ما ملاصدرا را آنچنان که هست ببینیم و بعد بتوانیم امتداد مسیرش را

ادامه بدهیم، باید تلقی روشن و درستی از فلسفه او داشته باشیم.

در بحث اخلاق، فضائل، جنبه وجودی دارند. مثلاً از نظر صدرا انسانی که عادل است و انسانی که عادل نیست دو نوع از انسان را شکل می‌دهند؛shy& به همین گونه انسان عالم و انسان جاهل دو نوع هستند. براساس مولفه های اتحاد عاقل و معقول، اشتداد وجودی و.... ما با فضائل و رذایل متحد می شویم. در واقع رذیلت ها به این گونه نیست که بیرون از جان ما باشند اما وابسته به جان ما باشند بلکه ما با رذیلت ها یا فضیلت ها خودمان را داریم می سازیم. چون که ملاصدرا قائل به تجرد نفس و براساس آن قائل به جاودانگی است.

ما ابد در پیش داریم. علی القاعده کسی که با این عینک فلسفه ملاصدرا را می بیند متوجه می شود که این فلسفه بسیار پروای اخلاق دارد و اخلاق برای آن اهمیت زیادی دارد. یعنی اگر کسی بداند که فضیلت و رذیلت اخلاقی ابدیت او را می سازد و با وجودش یکی می شود و اصلاً او را می سازد. یعنی اگر مثلاً من دروغ می گویم با این دروغ گفتن و نحوه بودن خودم را انتخاب کرده ام. وقتی کسی این نگاه را داشته باشد علی القاعده نسبت به اخلاق محتاط تر است تا اینکه فردی نگاه کمی به اخلاق داشته باشد. اما در فضای صدرایی این گونه نیست. او با یک احتیاط خاصی اخلاق را مطرح می کند و آن را به نحو متعالی پیش می برد و این اخلاق ما را می سازد و جز تار و پود زندگی ما می شود نه اینکه بیرون جان ما باشد. بنابراین، این اخلاق یک انتخاب وجودی است با تار و پودی گشوده به وجود که کل هستی انسان را رهبری و مدیریت می کند؛ به یک معنا بنیاد انسان در فلسفه صدرایی، بنیادی اخلاقی است. از این نظر شاید بتوان گفت فلسفه ملاصدرا اخلاقی ترین تفکر فلسفی است.

*آقای دکتر به انسان از نگاه صدرا برگردیم و اصطلاحی که به کار می برد، یعنی انسان کامل، بفرمایید انسان کامل از نگاه صدرایی به چه معناست و همچنین تفاوتش با دیدگاه افلاطون چیست؟

تار و پود انسان کامل ملاصدرا دینی است و دقیقاً نقطه عزیمت آن همان مفهوم امام و نبی در شبکه دینی ماست. اما اگر از لحاظ وجود شناسی بخواهیم نگاه کنیم خدا در فلسفه ملاصدرا، یک وجود نامتناهی است که به تعبیری جا برای غیر نگذاشته است و هرچه غیر از او است متناهی است.

پرسشی که مطرح می شود این است که این متناهی با این نامتناهی به چه نحوی می تواند ارتباط داشته باشد؟ اصلاً سنخیتی با هم ندارند. در اینجا سخن از واسطه به میان می آید یعنی از لحاظ آنتولوژیک یک واسطه باید وجود داشته باشد که هر دو را نمایندگی کند واسطهshy&ای که از نامتناهی فیض را دریافت و سپس فیض را به متناهی عرضه کند. به همین دلیل آن سویی که این واسطه نسبت به آن نامتناهی دارد را ولایت می گویند و آن سویی که این واسطه در خلق دارد اگر نبی باشد نبوت و اگر ولی باشد خلافت می نامند. اما نکته ای که هست، این انسان کامل ویژگی هایی دارد که در تعبیر علم الاسماء ابن عربی هم می توان دید که خداوند جامع همه اسماء است و این انسان کامل مظهر تام و تمام آن خدایی است که جامع همه اسماء است. فقط تفاوتی که برای آن قائل اند این است که خداوند واجب است و انسان کامل، ممکن.

فلاسفه معتقدند که انسان کامل تا تعیین ثانی پیش می رود و به آن اسماء الهی متقابل ای که در تعیین ثانی هست متصف می شود و به همین سبب می تواند خدا را نمایندگی کند و به اعتبار رابطه ای که با خلق دارد، خلیفه الهی است.

این به لحاظ مفهوم می توان بسیار گسترده باشد. اما فیلسوفی مانند ملاصدرا که شیعه مذهب است می آید و برای مفهوم عام و شامل انسان کامل، تعیین مصداق می کند و انسان کامل را منحصر در انبیاء و ائمه می داند. پس در ملاصدرا تکلیف مشخص است و این اجازه را نمی دهد که ما آن را به فیلسوف یا انسان های عادی اطلاق کنیم. انسان کامل ملاصدرا، الهی و آسمانی و اخلاقیshy&ترین انسان دوره خویش است، برخلاف ابرمرد نیچه. ابر مرد نیچه بر آدم خونریز و سفاک هم قابل اطلاق است. در هگل هم خرد بسیار مشخص و برجسته است یا در افلاطون هم آن خرد هم مطرح است اما در ملاصدرا بیش از آنکه خرد این انسان مطرح باشد، بیشتر بحث اسماء الهی مطرح است و قرار است که او اسماء الهی را در عالم به ظهور برساند به همین دلیل آن ارتباطی که انسان کامل با عالم دارد در ساحت وجودی، معرفتی و زبانی قابل طرح است.

یعنی انسان کامل هم از عالم بالا فیض را به لحاظ وجودی می آورد و عرضه می کند و به لحاظ معرفتی هم که در بحث روایات بیشتر مطرح است. ملاصدرا می گوید روایات اگر قطعی الصدور باشند می توانند جای حد وسط براهین بنشینند و ما بتوانیم آنها را به عنوان حد وسط که رکن رکن استدلال است، بنشانیم و نتیجه بگیریم که در واقع به لحاظ معرفتی به

به لحاظ زبانی هم آن ادبیاتی که در نهج البلاغه، صحیفه سجادیه و... است آنها هم در تفکر صدرایی سرریز شده که قبل از صدرا با این گستردگی مطرح نبوده است. در ادبیاتی که صدرا مطرح می کند آیات و روایات به او کمک کرده است. یعنی نقش انسان کامل فقط یک نقش وجودی نیست بلکه نقش معرفتی و زبانی هم دارد.

*مقایسه هگل و ملاصدرا من را به یاد اسفار ملاصدرا و اسفاری که هگل در تبارشناسی روح می گوید انداخت که به نظر من اسفاری که ملاصدرا بیان می کند عینی تر از آنچه می باشد که هگل مطرح می کند. نظر شما در این باره چیست آیا می توان اینها را با هم قیاس کرد؟

بله قابل مقایسه است آن حرکت روحی که هگل مطرح می کند در یک سیر تاریخی و با روش دیالکتیکی.

* البته روح هگل و حرکتش بیشتر حالت تاریخی دارد و بیشتر انتزاع است.

بله به گونه ای انتزاعی است اما ناظر به تاریخ است چرا که دور تاریخی را مطرح می کند اما ملاصدرا، بسیار تفصیلی تر این سفرها را رصد می کند، هرچند ملاصدرا در این فقره وام دار عرفا و متفکران پیش از خودش به ویژه ابن عربی هم هست. اما نکته ای که وجود دارد در این سفرها ملاصدرا در آنها ریز می شود. مثلاً برخی ها سفرهای ۳ و ۴ را استفاده می کنند و معتقدند که فلسفه ملاصدرا نمی تواند اجتماعی و سیاسی نباشد. چرا که فلسفه چیزی است که باید این چهار سفر را داشته باشد و سفرهای سوم و چهارم هویتی سیاسی- اجتماعی دارند.

جالب است افلاطون می گوید کسی که به خدا می رسد و غرق در زیبایی های اوست ترغیب نمی کند که به جامعه برگردد و این وظیفه و رسالت دیگران و عقلای جامعه است که به زور او را وادار کنند که به جامعه برگردد.

بنیاد انسان در فلسفه صدرایی، بنیادی اخلاقی است، از این نظر شاید بتوان گفت فلسفه ملاصدرا اخلاقی ترین تفکر فلسفی است

این امر در افلاطون با یک حالت تحکم اتفاق می افتد اما ملاصدرا می گوید که من اگر این کار را نکنم به آن تکامل حداکثری که قرار است در دنیا برسم، نمی رسم. یعنی یک ضرورت تعالی در اینجا مطرح است که فیلسوف آگاهانه و از روی اختیار این گام را بر می دارد و وقتی به حق رسید دامن از کف نمی دهد که همانجا بماند. انزوا و عزلتی که در عرفان و خود ملاصدرا هم وجود دارد مقطعی است و تمام فلسفه و زندگی را در بر نمی گیرد. فقط آن بخشی را در بر می گیرد که متفکر به سفر دوم رسیده است که در این سفر دارد در اسماء الهی سیر می کند. حتی در آنجا هم که انزوا مطرح است بحث انزوا به صورت مطلق مطرح نیست بلکه بحث ارتباط با خلق هم وجود دارد.

نکته ای که خیلی در فلسفه ملاصدرا مغفول مانده است این است که اسفار چهارگانه ملاصدرا ترتیب زمانی ندارند. این نکته را در آثار علامه حسن زاده دیده ام، یعنی به این صورت نیست که سفر اول باید تمام شود و به سفر دوم بروید، بلکه شاید جذبه ای برای متفکر رخ دهد و او وارد سفر دوم یا سوم یا چهارم شود و بعد از اینکه این سفرها را طی کرد مثلاً یک سفر دومی برایش حاصل شود.

علامه حسن زاده آملی در ممد الهمم می گوید: انسان به حکم $\text{وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً}$ دارای احوال گوناگون است که به پیش آمد تجلیات اسماء و صفات الهی قبض و بسط و اختلاف اسفار برای اشخاص پیش می آید. از این رو می شود که انسان گاهی در سفری از اسفار اربعه باشد و گاهی در سفر دیگر و به اختلاف حالات اختلاف اسفار پیش بیاید نه اینکه اسفار در طول زمانی یک دیگر قرار گیرند.

این بحث، ملاصدرا را با هگل و دیگران بسیار متفاوت می کند. یعنی یک حالت شناور وجود دارد. بسیاری این را لحاظ نمی کنند و تصور می کنند که سفر ۱، ۲، ۳، ۴ زمانی و پله وار است. هرچند به لحاظ ارزشی شاید متفاوت باشند یعنی یک سیالیتی در این سفرها وجود دارد و در عین خلوت یک نوع جلوت هم هست و همه اینها یک نحوه زیستن است. باز همین سفرهای ملاصدرا نشان می دهد که فلسفه او گسیخته از اجتماع نیست.

*می خواهم بحث را با این سوال کلی ببندیم که رابطه فلسفه یونان یا فلسفه قبل از اسلام، با معارف و کلام اسلامی چیست؟

برخی این تلقی را دارند که هرچه در یونان باستان وجود دارد، شرک آمیز و بد است و حتی خدای آن هم خدایی نیست که بتوان با آن انس گرفت و خطرناک است و هرچه هست به کلی از آن چیزی که در سنت اسلامی ما مطرح است گسیخته است. اما نکته ای که وجود دارد توصیه قرآن است که می گوید فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه، یعنی قول را بشنوید و از بهترین آنها تبعیت کنید.

از طرفی برخی ها معتقدند که افلاطون و ارسطو هم پیامبر بودند یعنی دو طیف وجود دارد. یک طرف معتقد است که همه چیز که از یونان رسیده شرک آلود است و یک سر دیگر طیف معتقد است که همه چیز یونانیان، الهی و دینی است.

اما باید توجه کرد به این صورت نمی توان دید بلکه در این وسط طیفی از داده ها وجود دارد که اگر آنها را ضمیمه کنیم داستان عوض می شود و بالاخره همه اینها تجربه های بشری است که نمی توانیم آنها را نادیده بگیریم که بخشی از این تجربه با معارف یعنی ما سر ستیز شاید داشته باشد. اما فارابی بیشتر بر روی اشتراکات تاکید دارد که به نظر می رسد یک تلقی منصفانه است و نکات مثبت و منفی را با هم می بیند و فلسفه ملاصدرا هم زمینی را فراهم کرده که بذرهای یونانی خواه الحادی یا الهی یا بی تفاوت، در آن الهی می روید مثالش مُثُل افلاطونی است مثالش خداست، مثالش انسان است.